



نقد اقتصاد سیاسی - نقد بتواریگی - نقد ایدئولوژی

<https://naghd.com>

مارکس، مارکسیسم و جنبش تعاونی برونو جوسا

ترجمه‌ی: تارا بهروزیان



شهریور ۱۳۹۹

۱. مقدمه

مارکس در موارد متعددی با قوت تمام از بنگاه‌های تعاونی دفاع کرد و بر این عقیده بود که رواج عمومی آن‌ها به شیوه‌ی تولید جدیدی خواهد انجامید. حتی به نظر می‌رسد که در برهه‌های متفاوتی از زندگی‌اش به این اطمینان رسیده بود که سرانجام تعاونی‌ها به تمامی جایگزین بنگاه‌های سرمایه‌داری خواهند شد. لنین نیز جنبش تعاونی را تأیید می‌کرد و در یک اثر خود به سال ۱۹۲۳ (که تماماً به این موضوع اختصاص داشت) تا آن‌جا پیش رفت که تعاونی را به طور کامل با سوسیالیسم یکسان دانست. به بیان دقیق‌تر، او علاوه بر این که تعاونی را گام سازمانی مهمی در گذار به سوسیالیسم توصیف می‌کرد، آشکارا نشان داد که «تعاونی، سوسیالیسم است» (لنین، ۱۹۲۳). با همه‌ی این‌ها، جنبش تعاونی از زمان کمون پاریس به بعد توجه اندک مارکسیست‌ها را به خود جلب کرده است.

یک استدلال که قصد داریم در واکاوی‌مان مطرح کنیم آن است که این توجه اندک به جنبش تعاونی دست‌کم تا حدودی به نوع تعاونی‌ای مربوط می‌شود که در تاریخ دست بالا را داشته است، یعنی بنگاهی که در آن کارگران «سرمایه‌دار خودشان» هستند (مارکس، ۱۸۹۴، ص. ۵۷۱)، چرا که این نوع از تعاونی بر این دیدگاه صحه می‌گذارد که نظام تعاونی‌های تولیدکننده، شکل اصیل سوسیالیسم نیست.

اما نظریه‌ی اقتصادی مدرن نشان داده است که تعاونی ناب، بنگاه تحت مدیریت کارگران (LMF) [۱] وانک [۲] است (نک. وانک، ۱۹۷۱A، ۱۹۷۱B) تعاونی‌هایی که خود منابع مالی‌شان را تأمین نمی‌کنند و در نتیجه کارگران‌شان را نمی‌توان واقعاً «سرمایه‌دار خودشان» دانست. و این ملاحظه استدلال‌های مارکسیست‌هایی را که معتقدند تعاونی‌ها، بنا به همین ماهیت‌شان، شکل بینابینی میان سرمایه‌داری و سوسیالیسم هستند رد می‌کند.

اما تبعات تأملات بالا چیست؟ هنگامی که روشن می‌کنیم مارکس تعاونی را شیوه‌ی تولید جدیدی تلقی می‌کرد که جایگزین سرمایه‌داری می‌شود، مارکسیست‌ها دست‌کم به دو گروه متمایز تقسیم می‌شوند: کسانی که معتقدند سوسیالیسم در معنای مارکسی آن می‌بایست با نظامی از بنگاه‌های خودگردان تعریف شود و کسانی که سوسیالیسم را با اقتصاد دستوری تحت برنامه‌ریزی دولتی یکی می‌دانند. درباره‌ی این دو گروه می‌توان استدلال کرد که «آن‌ها هر دو واقفند که یافتن زنجیره‌ی منسجمی از شواهد موثق که تمایل مارکس را به تأیید یکی از این دو نظام نشان دهد بسیار دشوار است» (نک. سلاکی، ۱۹۷۴، ص. ۴۹). به علاوه، در این باره اتفاق نظری عمومی وجود دارد که آثار مارکس، به ویژه آثاری که درباره‌ی نظام اقتصادی آینده نوشته شده‌اند، نه حاوی دکتترین مشخصی بلکه فقط حاوی پاره‌های پراکنده‌ای هستند (نک. بالیبار، ۱۹۹۳، ص. ۱۶۹) و برای مارکس فقط روش‌شناسی اهمیت داشته است. هوارت (۱۹۶۹، ص. ۹۰) در تأیید این دیدگاه این فراز از انگلس (۱۸۹۵) را نقل می‌کند که «همه‌ی مفاهیم مارکس دکتترین نیستند بلکه روش هستند. این مفاهیم دکتترین کاملی ارائه نمی‌کنند بلکه آغازگاه‌هایی برای پژوهش بیش‌تر و روش‌هایی را برای چنین پژوهشی فراهم می‌آورند.»

ما با در نظر گرفتن همه‌ی احتیاط‌های لازم برای چنین ملاحظاتی بر این باوریم که می‌توان استدلال کرد که نظامی کارآمد از تعاونی‌های تولیدکننده، نظامی سوسیالیستی است که می‌تواند در هماهنگی کامل با اندیشه مارکسیستی جایگزین سرمایه‌داری شود.

از این رو در این مقاله هدفی دوگانه را دنبال می‌کنیم: نخست، توجه خوانندگان را به شماری از فرازها [در آثار مارکس] جلب کنیم که در آن‌ها او به صراحت جنبش تعاونی را ستوده است و از این طریق، این تصور نادرست اما رایج را که مارکس با بازار دشمنی داشت و تعاونی را به عنوان یک شیوه‌ی تولید حتی برای دوره‌ی گذار نمی‌پذیرفت، رد کنیم؛ دوم، این استدلال را مطرح کنیم که بی‌توجهی مداوم مارکسیست‌ها به جنبش تعاونی و نادیده گرفتن فرازهایی از آثار مارکس (و انگلس) که نظامی از تعاونی‌های تولیدکننده را یک شیوه‌ی تولید جدید می‌دانست، می‌توان تاحدودی ناشی از تکوین دیر هنگام نظریه‌ی اقتصادی تعاونی‌های تولیدکننده دانست.

۲. رویکرد مارکس به تعاونی‌های تولیدکننده

گزیده‌ای از مارکس (۱۸۶۴) به شرح زیر چنین ادامه می‌یابد:

اما برای اقتصاد سیاسی کار، پیروزی به مراتب عظیم‌تری بر اقتصاد سیاسی مالکیت در راه بود. ما از جنبش تعاونی سخن می‌گوییم، به ویژه از کارخانه‌های تعاونی که با تلاش‌های عده‌ای اندک از کارگران جسور ایجاد شده‌اند. نمی‌توان بیش از اندازه بر ارزش این تجربه‌های فوق‌العاده تأکید کرد. این تعاونی‌ها نه بنا به استدلال بلکه در عمل نشان داده‌اند که تولید بزرگ‌مقیاس می‌تواند در هماهنگی با احکام علم مدرن بدون نیاز به طبقه‌ی کارفرمایی که طبقه‌ی کارگر را به کار گمارد ادامه یابد؛ نشان داده‌اند که برای ثمربخش بودن نیازی نیست ابزار کار به عنوان ابزار سلطه و اخاذی از خود انسان زحمتکش، به انحصار درآید؛ این تعاونی‌ها نشان داده‌اند که کار مزدی، همچون کار برده یا کار سرف، فقط شکلی گذرا و پایین‌مرتبه است که کار همیارانه‌ای جای آن را خواهد گرفت که وظیفه‌ی خود را با دستانی رضایت‌مند، ذهنی سالم و دلی خشنود انجام می‌دهد. (مارکس، ۱۸۶۴، ص. ۱۱۰) [۳]

و مارکس در جلد سوم **سرمایه** استدلال می‌کند:

با رشد تعاونی‌ها از سوی کارگران و شرکت‌های سهامی از سوی بورژوازی، آخرین بهانه برای مغشوش کردن سود بنگاه‌دار با مزد مدیریت برطرف شد و سود در عمل همان‌گونه ظاهر شد که در نظریه به نحو انکارناپذیری بود، یعنی ارزش اضافی صرف، ارزشی که برای آن هیچ هم‌ارزی پرداخت نمی‌شود. (مارکس، ۱۸۹۴، صص ۵۱۳-۵۱۴)

این فرازها به وضوح شهادی بر این باور مارکس است که نظام بنگاه‌های تعاونی نه تنها امکان‌پذیر است بلکه بی‌شک خود را در تاریخ به کرسی می‌نشاند و باعث ایجاد شیوه‌ای جدید از تولید می‌شود که در آن کار مزدی از بین می‌رود و وسایل تولید — آنچه اقتصاددانان سرمایه می‌نامند — دیگر برای به بردگی کشاندن کارگران به کار نخواهد

رفت. در چنین نظامی نه فقط استثمر کارگران متوقف می‌شود، بلکه آنان از کار در بنگاه‌هایی که به خودشان تعلق دارد احساس رهایی و خوشبختی خواهند کرد.

نظام تعاونی‌های تولیدکننده‌ی مدنظر مارکس نظام بازاری است که در آن کارگران به «اربابان خود» بدل می‌شوند (میل، ۱۸۷۱، ص. ۷۳۹) و صاحبان سرمایه از قدرت تصمیم‌گیری در ارتباط با فعالیت تولیدی محروم هستند. این نظام «در هماهنگی با احکام علم مدرن» قرار دارد و همزمان کارآمد است — حتی بسیار کارآمدتر از سرمایه‌داری — زیرا دربردارنده‌ی شیوه‌ی جدیدی از تولید است که به طور خودجوش از درون شیوه‌ی تولید قدیمی‌تر سربرمی‌آورد و آن را بهبود می‌بخشد. [۴]

فرازهای معروف دیگری از کتاب **سرمایه** که آشکارا نشان می‌دهند مارکس چگونه به نظامی مبتنی بر تعاونی‌های تولیدکننده به مثابه‌ی شیوه‌ی تولید جدیدی برتر از سرمایه‌داری می‌نگریست، این تز را تأیید می‌کنند. مارکس بلافاصله پس از سطوری که در ادامه می‌آید، شرکت‌های سهامی را نخستین گام «الغای صنعت خصوصی سرمایه‌داری»، هرچند «درون خود نظام سرمایه‌داری» می‌داند (مارکس، ۱۸۹۴، صص ۵۷۰-۵۷۱) و در ادامه می‌خوانیم:

کارخانه‌های تعاونی تحت مدیریت خود کارگران، درون شکل قدیم، نخستین نمونه‌های ظهور شکل جدید هستند، ولو این که طبعاً همه جا، در سازمان کنونی‌شان، تمامی کاستی‌های نظام موجود را بازتولید کنند و باید هم بازتولید کنند. اما تضاد بین سرمایه و کار در این جا ملغی می‌شود، ولو این که در ابتدا فقط در این شکل که کارگران به مثابه‌ی انجمن، خود سرمایه‌دار خویش می‌شوند، یعنی از وسایل تولید برای ارزش‌یابی کارشان استفاده می‌کنند. این کارخانه‌ها نشان می‌دهند که چگونه در مرحله‌ی معینی از توسعه‌ی نیروهای مولد مادی و توسعه‌ی شکل‌های اجتماعی تولید منطبق با آن‌ها، شیوه‌ی جدیدی از تولید تکامل می‌یابد، شیوه‌ای که طبیعتاً از دل شیوه‌ی قدیم تولید سر برمی‌آورد. [...] شرکت‌های سهامی سرمایه‌داری، همانند کارخانه‌های تعاونی، باید همچون شکل‌های گذار از شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری به شیوه‌ی هم‌بسته تلقی شوند، با این تفاوت که در اولی تضاد به طریق منفی ملغی می‌شود و در دومی به طریق مثبت. (مارکس، ۱۸۹۴، صص ۵۷۱-۵۷۲)

برای درک این که چرا مارکس بر ضرورت الغای کار مزدی حتی در نظام تولیدی که در ذات خود هنوز کاملاً سوداگرانه است تأکید می‌کرد، باید این نکته را در نظر داشته باشیم که یک مزیت تعاونی‌های تولیدکننده (از منظر نقد سرمایه‌داری) این است که دموکراسی اقتصادی را به عنوان مؤلفه‌ای اساسی از دموکراسی سیاسی تحقق می‌بخشد. چنان که همگان می‌دانند مارکس، مارکسیست‌ها و به طور کلی منتقدان جامعه‌ی موجود، دموکراسی سیاسی را امری صرفاً صوری می‌دانند چرا که قدرت همچنان در دست سرمایه‌داران باقی می‌ماند، یا به بیان دیگر همچنان سرمایه آن قدرت اقتصادی است که همه چیز را در ید خود دارد.

در ادامه گزیده‌ی دیگری از کتاب **سرمایه** را می‌خوانیم که با همین موضوع مرتبط است:

خود تولید سرمایه‌داری موجب شده است تا کار مدیریت، کاملاً مستقل از مالکیت بر سرمایه، به آسانی در دسترس باشد. بنابراین لازم نیست که این کار نظارتی را سرمایه‌دار انجام بدهد. به هیچ‌وجه لازم نیست که یک رهبر ارکستر صاحب سازهای ارکسترش باشد یا در سمت رهبر ارکستر بخشی از وظیفه‌اش این باشد که نقشی در پرداخت «مزد» سایر نوازندگان ایفا کند. کارخانه‌های تعاونی این نکته را به اثبات می‌رسانند که سرمایه‌دار به عنوان کارگزار همان‌قدر زائد است که وی از منظر خود زمین‌داران بزرگ را زائد می‌داند. (مارکس، ۱۸۹۴، ص. ۵۱۱) [۵]

مارکس در این‌جا آشکارا به شکلی از بازار اقتصادی می‌اندیشد که در آن سرمایه‌داران از قدرت خود محروم شده‌اند. [۶]

۳. تعاونی‌ها به مثابه‌ی آغازگاهی برای برنامه‌ریزی دولتی و نقش دولت

تولید تعاونی با معیار مارکسی به خودی‌خود هدف نیست، بلکه «اهرمی است برای براندازی بنیان‌های اقتصادی‌ای که طبقات موجود بر آن‌ها استوارند» (مارکس، ۱۸۷۱، ص. ۳۳۴) و ابزاری است برای سازماندهی نظام تولید محلی در هماهنگی با یک برنامه‌ی فراگیر. این را می‌توان از اظهارنظرهای مارکس درباره‌ی تجربه‌ی «کمون» پاریس استنباط کرد:

آنان بانگ برآورده‌اند که کمون قصد دارد مالکیت، این بنیان تمدن را ملغی کند! بله آقایان، کمون قصد داشت مالکیت طبقاتی را که کار اکثریت را به ثروت اقلیت تبدیل می‌کند ملغی کند. کمون می‌خواست از سلب مالکیت‌کنندگان سلب مالکیت کند. کمون می‌خواست از طریق دگرگون ساختن وسایل تولید، زمین و سرمایه که اینک عمدتاً ابزارهای بردگی و استثمار نیروی کار هستند به ابزارهایی صرف برای کار آزاد و هم‌پسته، مالکیت فردی را به حقیقت تبدیل کند. [...] اما این کمونیسم است، همان کمونیسم «ناممکن»! به همین علت است که آن اعضای طبقه‌ی مسلط — و تعدادشان هم کم نیست — که آن قدر هوشمند هستند که بفهمند ادامه‌ی نظام کنونی غیرممکن است به حواریون مزاحم و پرسروصدای تولید تعاونی تبدیل شده‌اند. اگر تولید تعاونی قرار است یک گول‌زنک و یک بختک باقی نماند، اگر قرار است این نظام تعاونی جایگزین نظام سرمایه‌دارانه شود، اگر انجمن‌های متحد تعاونی قرار است تولید ملی را بر اساس یک برنامه‌ی مشترک تنظیم کنند، و بنابراین آن را تحت کنترل خویش بگیرند و بر بی‌نظمی مداوم و آشوب‌های دوره‌ای که سرنوشت مقدر تولید سرمایه‌دارانه است پایان دهند — آقایان، این جز کمونیسم، کمونیسم «ممکن»، چه چیز دیگری می‌تواند باشد؟ (مارکس، ۱۸۷۱، ص. ۳۳۵)

از نظر مارکس کمون پاریس «بنیانی از نهادهای واقعاً دموکراتیک برای جمهوری فراهم کرد» و از این رو می‌توان آن را «شکل سیاسی سرانجام مکشوفی تلقی کرد که تحت آن رهایی اقتصادی کار عملی می‌شود» (مارکس، ۱۸۷۱، ص. ۳۳۴). کمون موجب «سلب مالکیت از سلب مالکیت‌کنندگان» شد. و انگلس می‌افزاید: «کمون پاریس

خواستار آن شد که کارگران به صورت تعاونی کارخانه‌هایی را که توسط کارخانه‌دارها تعطیل شده بودند اداره کنند» (انگلس، ۱۸۸۶، ص. ۳۸۹).

ایستون (۱۹۹۴، ص. ۱۶۲) در همین ارتباط به درستی استدلال کرده است که مارکس «تعاونی‌ها را نتیجه‌ی اقتصادی "نهاد واقعاً دموکراتیک" کمون می‌دانست» و «مارکس در دیدگاهش درباره‌ی دولت، تولید تعاونی را نه صرفاً نفی ساده‌ی نظام سرمایه‌داری موجود، بلکه یک فراروی دیالکتیکی می‌داند که هم آن را حفظ می‌کند و هم آن را نفی می‌کند».

مارکس خود در نقدش به **دولت‌سالاری و آنارشی** باکونین، درباره‌ی این اعتقاد راسخش که پرولتاریا باید خود را به گونه‌ای سازماندهی کند که به طبقه‌ی مسلط بدل شود این‌گونه توضیح می‌دهد:

این به آن معناست که پرولتاریا به جای مبارزه با مصداق‌های فردی طبقات ممتاز اقتصادی، قدرت و سازماندهی کافی به دست آورده است تا از ابزار عمومی قهر در مبارزه با آنها بهره‌گیرد؛ اما فقط در صورتی می‌تواند از چنین ابزارهای اقتصادی استفاده کند که خصلت خویش به مثابه‌ی کارگری مزدی و از این‌رو به مثابه‌ی یک طبقه را ملغی کرده باشد؛ هنگامی که پیروزی‌اش تکمیل شد، حاکمیت طبقه کارگر نیز به پایان می‌رسد، زیرا خصلت طبقاتی‌اش ناپدید خواهد شد. (نک. مارکس، 1875B، ص. ۵۱۹)

این فراز نشان می‌دهد که چگونه پرولتاریا می‌تواند قدرت لازم برای الغای کار مزدی را به دست آورد، اما در جوامع دموکراتیک امروزی که احزاب سیاسی قادر به کسب رای اکثریت مردم، پشتیبانی خود را از منافع کارگران اعلام می‌کنند، دیگر دلیلی برای انکار وجود ندارد که «ابزارهای عمومی قهر» مورد نیاز برای مقابله با طبقات ممتاز اقتصادی می‌تواند یک قانون مصوب پارلمان باشد که کار مزدی را به کل ممنوع می‌کند. هنگامی که از انگلس پرسیده شد که آیا مالکیت خصوصی را می‌توان با ابزارهای مسالمت‌آمیز ملغی کرد، او پاسخ داد «اگر چنین اتفاقی بتواند رخ دهد مطلوب خواهد بود، و کمونیست‌ها قطعاً آخرین کسانی هستند که ممکن است در برابر آن مقاومت کنند» (انگلس، 1847A، ص. ۳۴۹)، اما انگلس می‌افزاید که طبقه‌ی در قدرت با این ابزارهای مسالمت‌آمیز مخالفت می‌ورزد و استفاده از خشونت برای منحرف ساختن این مسیر [صلح‌آمیزی] که در پیش گرفته شده، احتمالاً پرولتاریای سرکوب‌شده را وادار خواهد کرد تا برای به دست آوردن آزادی خود به انقلاب دست زند (انگلس، 1847A، صص. ۳۴۹-۳۵۰).

اثری که این فرازها از آن نقل شده است، یعنی **اصول کمونیسم**، تقریباً هم‌زمان با **مانیفست** مارکس و انگلس نوشته شده و انگلس به صراحت تأکید کرده است که تفاوت میان این دو متن از این واقعیت ناشی می‌شود که آنان در **مانیفست** فقط تا حدی ایده‌های خود درباره‌ی مسیر حرکت به کمونیسم را شرح داده‌اند که علنی ساختن آن به شکل عمومی اقتضا می‌کرد (انگلس، 1847A، ص. ۱۱۴ به نقل از لاور، ۱۹۹۴).

نقشی که دموکراسی می‌تواند در میدان‌دادن به ظهور سوسیالیسم ایفا کند نیز در گزیده‌ی زیر از انگلس (۱۸۹۵، صص. ۵۱۵-۵۱۶) بیان شده است:

مانیفست کمونیست پیش‌تر پیروزی حق رأی عمومی، پیروزی دموکراسی را، اولین و مهم‌ترین وظیفه‌ی پرولتاریای مبارز اعلام، و لاسال نیز این نکته را مطرح کرده بود. حال که دیگر بیسمارک مجبور شده همین حق رأی را به عنوان یگانه ابزار جذب توده‌های مردم به برنامه‌هایش ارائه کند، کارگران ما بی‌درنگ آن را جدی گرفتند و ارنست بیل را به نخستین مجلس رایشستاگ [پارلمان آلمان] فرستادند و از آن روز به بعد، آنان از این حق رأی هزار برابر بهره برده‌اند و می‌تواند به عنوان الگویی برای کارگران همه‌ی کشورها به کار رود.

با این حال طبق نظر نویسندگان ما، این عقیده‌ی مناقشه‌برانگیز که تعاونی‌ها می‌توانند [قدرت] خود را به مدد دولت در یک نظام سرمایه‌دارانه به کرسی بنشانند، فقط در شرایطی قابل اجراست که کارگران پیش‌تر به قدرت سیاسی دست یافته باشند، زیرا نه مارکس و نه انگلس باور نداشتند که در جامعه‌ای که بورژوازی قدرت را در دست دارد از دولت بتوان انتظار داشت که به کارگران در تلاش‌هایشان برای «سلب مالکیت از سلب مالکیت‌کنندگان» کمک کند.

مارکس در **نقد برنامه‌ی گوتا** هم ایده‌ی لاسال درباره‌ی دولت را رد کرد و هم این باور او را که رهایی کارگران می‌تواند از طریق نظامی از تعاونی‌های تولیدکننده‌ی تحت‌حمایت دولت به دست آید. بر اساس برنامه‌ی گوتا، یکی از راه‌حل‌های معضلات اجتماعی درخواست مساعدت دولتی برای تامین بودجه‌ی تاسیس تعاونی‌های تولیدکننده تحت کنترل دموکراتیک توده‌های زحمتکش بود. مارکس با این نکته مخالف بود و اعتقاد داشت که خواست کارگران برای استقرار شرایط تولید تعاونی در مقیاسی اجتماعی، و در گام نخست در مقیاس ملی در کشور خودشان، فقط به این معناست که آنان برای دگرگون ساختن شرایط تولید کنونی تلاش می‌کنند و این امر هیچ نقطه اشتراکی با تأسیس انجمن‌های تعاونی با مساعدت دولت ندارد» (مارکس، 1875A، صص. ۹۳-۹۴). در غیر این صورت، بنا به نظر مارکس، سوسیالیسم از طریق اقدام دولتی مستقر می‌شود که با ایده‌ی اصلی سوسیالیسم علمی که کارگران فقط از طریق تلاش‌های خودشان به رهایی می‌رسند، تضادی چشمگیر دارد. اگر بنا بود که کارگران برای جنبش انقلابی‌شان نیازمند حمایت دولت باشند، آنگاه آنان فقط «آگاهی کامل خود از این واقعیت را به نمایش می‌گذارند که نه حکومت را در دست دارند و نه برای گرفتن حکومت آماده‌اند!» (مارکس، 1875A، صص. ۹۳). [۷]

مارکس بر این اساس نتیجه می‌گیرد «تا جایی که به انجمن‌های تعاونی کنونی مربوط می‌شود، این تعاونی‌ها تا جایی حائز ارزش هستند که مستقلاً توسط کارگران ایجاد شده باشند نه تحت‌حمایه‌ی دولت یا بورژوازی» (مارکس، 1875A، صص. ۹۴).

با توجه به تاملات پیشین، می‌توان نتیجه گرفت که از نظر مارکس و انگلس رشد تدریجی جنبش تعاونی «که با روش‌های ملی پرورانده می‌شود» حتی می‌تواند از طریق ابزارهای مسالمت‌آمیز به وجود آید، اما فقط پس از آن که کارگران اکثریت کرسی‌های پارلمان را کسب کرده باشند. [۸] تبعات مساوات‌طلبانه‌ی چنین تزی کاملاً آشکار است. بگذارید بار دیگر تکرار کنیم که رویکرد مارکس در حمایت از تعاونی را باید در پرتو این باور بنیادین او درک کرد که نه مناسبات حقوقی و نه نظام‌های سازمانی سیاسی را نمی‌توان از طریق خودشان به‌درستی درک کرد، زیرا آن‌ها در مناسبات مادی تولید ریشه دارند یعنی در شبکه‌ای از روابط که هگل از آن با عنوان «جامعه‌ی مدنی» یاد می‌کند (مارکس، ۱۸۵۹، ص. ۲۶۲). همان‌گونه که پیش‌تر ذکر شد «جامعه‌ای مدنی» که به مثابه‌ی نظامی از تعاونی‌های تولیدکننده سازماندهی شده باشد جامعه‌ای است که در آن سرمایه دیگر قدرت اقتصادی مسلط نیست و کسانی که صاحب دارایی‌های قابل‌توجهی هستند از اعمال اراده‌ی خود بر سایر مردم منع شده‌اند. کالاهایی که توسط تعاونی‌هایی با مدیریت دموکراتیک تولید می‌شوند «در وهله‌ی نخست دیگر یک ابژه‌ی بیرونی» بی‌ارتباط با کار ما نیستند (نک. مارکس، ۱۸۶۷، ص. ۱۲۵؛ هالووی، ۲۰۰۱، ص. ۶۶)، و به محصول انتخاب‌های آزاد کارگران به مثابه‌ی انجمن تبدیل می‌شوند.

بنابراین این پرسش که چرا مارکسیست‌ها و به طور کلی چپ‌ها همچنان توجه اندکی به جنبش تعاونی نشان می‌دهند هنوز بی‌پاسخ مانده است. [۹]

۴. دیدگاه دیالکتیکی به گذار

در نظریه‌ی مارکسیستی، تعاونی‌ها برخی از کاستی‌های اصلی سرمایه‌داری، به طور خاص سرشت بی‌نظم تولید، و به طور عام همه‌ی کمبودهای اقتصاد بازار را استمرار می‌بخشند؛ پس آیا می‌توان تعاونی‌ها را نهادهای سخن‌نمای گذار به کمونیسم تلقی کرد؟

برای روشن شدن مفهوم گذار در دیدگاه مارکس و انگلس، باید دیدگاه دیالکتیکی گذار از یک شکل جامعه به شکل دیگر را با موضعی «نیپهلیستی» که معتقد به نابودی کامل نظم اجتماعی پیشین است مقایسه کنیم. این دیدگاه «نیپهلیستی»، موضع همه‌ی کسانی است که معتقدند رسیدن طبقه‌ی کارگر به قدرت باید بی‌درنگ به استقرار نظم اجتماعی جدیدی بیانجامد که دارای ویژگی‌هایی کاملاً متضاد با ویژگی‌های مورد انتقاد مارکس و انگلس در سرمایه‌داری است: یعنی تقسیم جامعه به طبقات، با اربابانی که طبقه‌ی کارگر را استثمار می‌کنند، و سرشت بی‌نظم تولید (نک. انگلس، ۱۸۸۲، ص. ۲۸۵). در نتیجه نظم اجتماعی جدیدی که بلافاصله پس از الغای سرمایه‌داری مستقر می‌شود باید جامعه‌ای بی‌طبقه با برنامه‌ریزی متمرکز باشد: نظمی که اتحاد جماهیر شوروی در پی به قدرت رسیدن استالین ایجاد کرد و در نهایت در ۱۹۸۹ فروپاشید. این دیدگاه به گذار، که لاور آن را «نیپهلیستی» توصیف می‌کند به برخی از نوشته‌های خود مارکس و انگلس، از جمله **مانیفست حزب کمونیست** برمی‌گردد که در آن

وظیفه‌ی محول شده به پرولتاریا پس از دستیابی به قدرت، «متمرکز ساختن همه‌ی ابزارهای تولید در دستان دولت» است. (ص. ۵۰۴) [۱۰]

انگلس در **آنتی‌دورینگ** (۱۸۷۸، صص. ۲۶۹-۲۷۰) می‌نویسد: «با تصرف وسایل تولید توسط جامعه، تولید کالایی، و هم‌زمان با آن سلطه‌ی محصول بر تولیدکننده از بین می‌رود» [۱۱].

اما در یک واکاوی دقیق‌تر، ایده‌ی مارکس و انگلس درباره‌ی گذار، دیدگاهی دیالکتیکی است که در آن شیوه‌ی نفی سرمایه‌داری هم به آنچه نفی می‌شود بستگی دارد و هم به نتیجه‌ای که باید به آن دست یافت. [۱۲] این سخن به این معناست که آنان که به قدرت می‌رسند باید بپذیرند که برخی از خصیصه‌های نظم اجتماعی قدیمی‌تر به نظم اجتماعی جدید منتقل می‌شود. در این دیدگاه دیالکتیکی، مالکیت خصوصی یک گام یا مرحله در تحول نوع بشر است، نه شکلی سرطانی که باید نابود شود تا اعضای سالم ارگانسیم اجتماعی، قدرت خود را به کرسی بنشانند. (لاور، ۱۹۹۴، ص. ۱۸۸). سوسیالیسم به هیچ‌وجه متضمن پسرقت نیست، بلکه باید تضمین‌کننده پیشرفت برای فرارفتن از سرمایه‌داری هم‌زمان با نفی آن باشد؛ و باید با توجه با خلق ثروت مادی، سطوح رشدی بالاتر از سرمایه‌داری را ضمانت کند، نه این که سطح فقر را، ولو به مساوات، عمومیت بخشد.

رویکرد دیالکتیکی همچنین مستلزم درک گذار از نظم اجتماعی قدیمی به نظم اجتماعی جدیدتر به مثابه‌ی یک دوره‌ی طولانی تطبیق تدریجی است، نه یک فرایند کوتاه که در آن خصوصیات بارز جامعه‌ی سرمایه‌دارانه به‌ناگهان نفی می‌شود. [۱۳]

تضاد میان این دو دیدگاه متفاوت به گذار، نخستین بار در یکی از آثار اولیه مارکس، **دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴**، خود را نشان داد (صص. ۲۹۴-۲۹۵) که در آن مارکس شکلی خام و مادی از کمونیسم شرح می‌دهد که هدفش این است که «هر چیزی را نابو کند که نتواند به عنوان دارایی خصوصی به تملک همگان درآید» و تقابل «مالکیت خصوصی همگانی با مالکیت خصوصی» است. از نظر مارکس «از آنجا که این کمونیسم شخصیت انسان را در هر سپهری نفی می‌کند، فقط نمود منطقی مالکیت خصوصی، یعنی نفی آن [کمونیسم] است» (ص. ۲۹۵). این [کمونیسم] زاده‌ی حسادت و آز است، زیرا «اندیشه‌ی هر بخشی از مالکیت خصوصی به شکل حسادت و تمایل به یکسان‌سازی همه‌چیز، علیه مالکیت خصوصی ثروتمندتر معطوف می‌شود» (ص. ۲۹۵). [۱۴]

همان‌طور که پیش‌تر گفته شد، **مانیفست** دربردارنده‌ی تاملات و مباحثاتی در دفاع از هر دو دیدگاه نیهیلیستی و دیالکتیکی گذار است. یکی از موارد تأییدکننده‌ی دیدگاه دیالکتیکی [در مانیفست] به شرح زیر است: «وجه تمایز کمونیسم الغای مالکیت به طور کلی نیست بلکه الغای مالکیت بورژوازی است» (مارکس و انگلس، ۱۸۴۸، ص. ۴۹۸). و مارکس و انگلس این نکته را روشن ساختند که کارگران حق دارند از نتایج کارشان بهره‌مند شوند و هر یک از آنان باید اجازه داشته باشد محصول خود را به تملک دریاورد. به همین سبب استدلال می‌کنند: «کمونیسم

هیچ انسانی را از قدرت تملک محصولات جامعه محروم نمی‌سازد؛ بلکه این قدرت را از هرکس سلب می‌کند که از طریق چنین تملکی کار دیگران را به انقیاد خود درآورد» (ص. ۵۰۰).

این گزیده، با این ایده تطابق دارد که برانداختن سرمایه‌داری با الغای کار مزدی همراه است و در نظم اجتماعی جدیدی که از خاکستر جهان پیشین متولد می‌شود، اهمیت تعاونی‌های تولیدکننده که درون بازار عمل می‌کنند، از الغای همین امکان استخدام کار مزدی مورد استفاده در بنگاه‌های سرمایه‌دارانه سرچشمه می‌گیرد. نکته‌ی به مراتب مهم‌تر، ماهیت تدریجی فرایندی است که به موجب آن جامعه‌ی پیشین جای خود را به نظم اجتماعی جدید می‌دهد — مفهومی که در فرازهای متعددی از **مانیفست** بیان شده است، از جمله در این فراز: «پرولتاریا از برتری سیاسی خود برای بیرون کشیدن تدریجی تمامی سرمایه از چنگ بورژوازی، متمرکز کردن تمام ابزارهای تولید در دست دولت، استفاده خواهد کرد» (ص. ۵۰۴).

همچنین در برنامه‌ی مارکس و انگلس برای دوره‌ی بلافاصله پس از به قدرت رسیدن طبقه‌ی کارگر، ماهیت گام‌به‌گام این روند مورد تأکید قرار گرفته است. از جمله در این بند که شامل اقدامات زیر است (ص. ۵۰۵):

لغو مالکیت ارضی

مالیات تصاعدی سنگین بر درآمد

الغای هر گونه حق وراثت

مصادره‌ی دارایی شورشیان و تمام کسانی که کشور را ترک کرده‌اند

تمرکز اعتبارات [مالی] و حمل‌ونقل در دست دولت

ملی‌سازی تعداد بیش‌تری از بنگاه‌ها [۱۵]

این امر که مارکس و انگلس به دگرگونی به مثابه‌ی ملی‌سازی فوری همه‌ی ابزارهای تولید و راه‌اندازی هم‌زمان یک برنامه‌ی جامع متمرکز نمی‌اندیشیدند، حتی با وضوح بیش‌تری در **اصول کمونیسم** آشکار می‌شود. انگلس در **اصول کمونیسم** استدلال می‌کند هنگامی که کارگران به قدرت برسند «قانون اساسی دموکراتیکی» به وجود خواهند آورد، و «دموکراسی اگر بی‌درنگ به عنوان ابزاری برای اقدامات بیش‌تر» — مالیات تصاعدی بر درآمد، مالیات سنگین بر ارث و میراث، سلب مالکیت تدریجی از صاحبان زمین، ساختمان‌ها، خطوط راه‌آهن و کشتی‌رانی‌ها، بخشی به واسطه‌ی رقابت صنایع دولتی و بخشی مستقیماً به شکل پرداخت غرامت — «به کار نرود به چه کار می‌آید.» (انگلس، 1847A، صص. ۳۵۰-۳۵۱)

نظر به این استدلال انگلس که مالکیت خصوصی «فقط به صورت تدریجی» ملغی خواهد شد (انگلس، 1847A، ص. ۳۵۰)، فراز بالا روشن می‌سازد که این فرایند تدریجی هم از طریق مکانیسم «خودانگیخته»ی رقابت و هم از طریق پرداخت غرامت توسط دولت رخ می‌دهد - مختصر آن که بدون توسل به قهر انقلابی. [۱۶]

در هر حال، مارکس این که کارگران تحت ستم سرمایه‌داری با به دست گرفتن قدرت دیدگاهی نیهیلیستی به گذار اتخاذ کنند را امری طبیعی، یا حتی اجتناب‌ناپذیر، تلقی نمی‌کرد. (نک. مارکس، ۱۸۴۴، صص ۲۰۴-۲۹۵؛ لاور، ۱۹۹۴، ص. ۱۸۹).

در ارتباط با موضوع دیدگاه نیهیلیستی به گذار، اجازه دهید این نکته را هم اضافه کنیم که بی‌شک مارکس و انگلس هنگامی که برنامه‌ای را در ذهن می‌پروراندند که پادزهر سرشت بی‌نظم بازار سرمایه‌داری باشد، به برنامه‌ای برای الغای تولید کالایی می‌اندیشیدند، برنامه‌ای که مبتنی بر قانون ارزش نباشد؛ به عبارت دیگر آنان تضاد دیالکتیکی بازار و برنامه را نمونه‌ای از تضاد میان ضرورت و آزادی می‌دانستند. از این‌رو، از نظر آنان نقطه‌ی مقابل بازار سرمایه‌داری، برنامه‌ی سوسیالیستی نبود که همچنان در قلمرو ضرورت قرار دارد، بلکه برنامه‌ی جامعه‌ای کمونیستی بود، زیرا «قلمرو آزادی به‌واقع تنها از نقطه‌ای آغاز می‌شود که کار محدود به ضرورت و اقتضای بیرونی، پایان می‌پذیرد؛ چنین جامعه‌ای بنا به ماهیت خویش فراتر از محدوده‌ی خود تولید مادی قرار دارد» (نک. مارکس ۱۸۹۴، صص ۹۵۸-۹۵۹؛ همچنین نک. انگلس، ۱۸۷۸، ص. ۲۶۶-۲۷۱؛ مارکس و انگلس، ۱۸۴۵-۱۸۴۶، صص ۵۱-۵۲ و ۸۱).

استدلال‌های ارائه شده در این بند احتمالاً شواهد کافی فراهم آورده است که نشان دهد نظامی تعاونی‌ها را بنا به معیارهای مارکسی به سختی می‌توان قابل‌ایراد دانست. چنین نظامی نوعی اقتصاد بازار است و از چشم‌انداز مارکسی باید به آن به چشم یک نظام اقتصادی در حال گذار نگریست.

۵. منطق پشت نقدهای مارکسیستی به تعاونی‌ها

اگر نمی‌توان تعاونی‌ها را به علت از میان برداشتن بی‌درنگ بازار، تقبیح کرد، پس بنا به چه دلایلی مارکسیست‌ها اصرار دارند که نمی‌توان بر این تعاونی‌ها برای گذار به کمونیسم تکیه کرد؟

یکی از دلایل توجه اندک مارکسیست‌ها به جنبش تعاونی تا به امروز، این واقعیت است که خود مارکس در پی سقوط کمون پاریس از توجه به بنگاه‌های تعاونی دست کشید. و شاید این امر را به نوبه‌ی خود بتوان با معضلاتی که جنبش تعاونی از دهه‌ی ۱۸۷۰ به این سو با آن دست به گریبان بوده، توضیح داد (نک. برنشتاین، ۱۸۹۹، صص ۱۴۹-۱۵۲). چنان‌که همه می‌دانند مارکسیسم همواره شکلی از «سوسیالیسم علمی» تلقی شده است، جنبشی که به جای آن که صرفاً ظهور کمونیسم را «موعظه» کند، آن را به عنوان یک رخداد گریزناپذیر تئوریزه می‌کند؛ [۱۷] و جنبشی ناموفق را نمی‌توان ابزاری مناسب برای استقرار کمونیسم دانست. کائوتسکی می‌نویسد

شیوهی تولید تعاونی تنها به طرز کم‌رمق و ناکامل پدیدار می‌شود، بی‌آن‌که هرگز بتواند خود را به عنوان شکلی مسلط به کرسی بنشانند (کائوتسکی، ۱۸۹۲، ص. ۱۰۹).

در اوایل قرن بیستم یک مارکسیست شناخته‌شده‌ی ایتالیایی همین دیدگاه را تأیید و استدلال کرد که مارکس تا مدتی به بنگاه‌های تعاونی باور داشت، بنگاه‌هایی که کارگران به مثابه‌ی انجمن آن‌ها را به عنوان «سرمایه‌داران خودشان» اداره می‌کردند، اما بعدها از این باور دست کشید؛ او این امر را به فروپاشی بسیاری از تعاونی‌های تولیدکننده در فاصله‌ی سال‌های ۱۸۶۰ تا ۱۸۷۰ و به بازآرزیابی مارکس از ماهیت مرحله‌ی گذار مربوط می‌دانست (نک. لئونه، ۱۹۰۲، ص. ۲۸۷).

بنابراین این، احتمال، گرچه نه به طور قطع، وجود دارد که مارکس ایمان خود به جنبش تعاونی را از دست داده باشد.

استدلال قانع‌کننده‌تر این است که از یک بازه‌ی زمانی مشخصی به بعد توجه اندک مارکسیست‌ها به جنبش تعاونی نتیجه‌ی چرخش کائوتسکی و لاسال به دولت‌گرایی است. به طور فزاینده این دیدگاه در میان مارکسیست‌ها شکل گرفت که سوسیالیسم با ملی‌سازی ابزار تولید یکی است، و پس از انقلاب بلشویکی هنگامی که باید میان بنگاه‌های دولتی و بنگاه‌های تعاونی دست به انتخاب می‌زدند، آنان به طور سیستماتیک الویت را به بنگاه‌های دولتی دادند (نک. پرئوبرژنسکی، ۱۹۲۶ صص. ۱۷، ۲۱۸ و پس از آن و ۲۳۸ و پس از آن).

اما یک توضیح دیگر برای نقد مارکسیست‌ها به تعاونی را شاید بتوان در گزیده‌ی زیر از **مانیفست حزب کمونیست** (۱۸۴۸، ص. ۵۱۳) یافت:

می‌توان از کتاب **فلسفه‌ی فقر** پرودون به عنوان نمونه‌ای از این شکل [از سوسیالیسم] نام برد. بورژواهای سوسیالیست خواهان تمام امتیازات جامعه‌ی مدرن هستند اما بدون مبارزات و خطرهایی که ناگزیر از این شرایط پدید می‌آیند. آنان وضعیت موجود جامعه را بدون عناصر انقلابی و متلاشی‌کننده‌ی آن می‌طلبند. آنان بورژوازی را بدون پرولتاریا می‌خواهند. بورژوازی طبعاً جهانی را که در آن سرآمد است بهترین جهان ممکن می‌انگارد؛ و سوسیالیسم بورژوایی برای این برداشت تسلی‌بخش، نظام‌های کم‌وبیش تمام‌عیاری می‌سازد.

این سطور ممکن است توجیه‌کننده‌ی این تردید باشد که مارکس و انگلس یک نظام مبتنی بر تعاونی‌های تولیدکننده را «شکل محافظه‌کارانه یا بورژوایی سوسیالیسم» می‌دانستند. اما در این نقطه با محدود کردن واکاوی‌مان به این فراز، آیا می‌توان استدلال کرد که نظامی از تعاونی‌های تولیدکننده جامعه‌ای متشکل از «بورژوازی بدون پرولتاریا» یا متشکل از «پرولتاریا بدون بورژوازی» است؟ یا آیا می‌توان این فراز از **مانیفست** را نقدی بر تعاونی‌های تولیدکننده دانست؟ بی‌شک تا هنگامی که ما جامعه‌ی بورژوایی را نظامی دارای مناسبات تولید سرمایه‌دارانه و تحت سلطه‌ی صاحبان ابزار تولیدی بدانیم که طبقه‌ی پرولتاریا را تحت انقیاد خود دارند [۱۸] و جهانی که خود در آن سرآمد هستند را جهانی جاودان می‌پندارند، پاسخ این پرسش‌ها منفی خواهد بود. [۱۹]

با این حال، بئاتریس وب، رودبرتوس و برنشتاین به وضوح تشریح کرده‌اند که تعاونی را در بهترین حالت می‌توان راهی میانه بین سرمایه‌داری و سوسیالیسم دانست و نه خود سوسیالیسم (نک. پاتر، ۱۸۹۳؛ برنشتاین، ۱۸۹۹، صص. ۱۵۴-۱۵۵). از نظر ما صورت‌بندی دیرهنگام نظریه‌ی اقتصادی تعاونی ممکن است توضیح دیگری برای توجه اندک مارکسیست‌ها به بنگاه‌های تعاونی باشد. واکاوی وارڈ که در سال ۱۹۵۸ انتشار یافت، یکی از نخستین نظریه‌پردازی‌های اقتصادی تعاونی‌های تولیدکننده است. پس دلایل زیادی وجود دارد که بپذیریم تعاونی‌های موجود در تطابق یا معیار کارآیی اقتصادی سازمان نیافته‌اند و پدیدآمدن دیرهنگام نظریه‌ای اقتصادی برای تعاونی‌های تولیدکننده را باید دست‌کم تاحدودی مسئول موفقیت اندک جنبش تعاونی دانست (نک. وانک، 1971A 1971B).

وانک (1971B، ص. ۱۸۷) به بحث درباره‌ی تفاوت میان شرکت‌های WMF [۲۰] و LMF و عواملی می‌پردازد که نشان می‌دهند WMF‌ها (برخلاف LMF‌ها) به سبب ماهیت خود محکوم به شکست هستند (نک. به ادامه‌ی متن):

به عقیده‌ی من [...] استدلالی که از این‌جا به بعد ارائه می‌شود در توضیح کاستی‌های شکل‌های سنتی یا متعارف تعاونی‌های تولیدکننده و بنگاه‌های مشارکتی بسیار قدرتمند است زیرا این استدلال‌ها توضیحی مفصل از شکست‌های نسبی این شکل‌ها در تاریخ ارائه می‌کنند، یعنی زمانی که نخستین بار توسط نویسندگان قرن ۱۸ و ۱۹ مطرح شدند. پیشبرد این واکاوی برای من به‌شخصه مایه‌ی خشنودی بسیار است. برای من همیشه جای شگفتی بوده که چطور ممکن است یک سازمان تولیدکننده‌ی مبتنی بر تعاون، هماهنگی منافع و برادری انسان‌ها، که به دلایل اخلاقی و فلسفی بسیار جذاب و مطلوب است، وقتی در معرض آزمایش عملی قرار می‌گیرد چنین ضعیف عمل می‌کند. به نظر می‌رسد که اینک هم توضیح این مسئله و چاره‌ی آن را در اختیار داریم.

اما این همه‌ی ماجرا نیست، چرا که پدیداری دیرهنگام یک نظریه‌ی اقتصادی تعاونی نشان‌دهنده‌ی دلایل ایدئولوژیک پشت علاقه‌ی اندک مارکسیست‌ها به جنبش تعاونی نیز هست.

وارلاس در زمان خود (و در زمان مارکس) در اثری به سال ۱۸۶۵ با تعریف تعاونی‌ها و بحث درباره‌ی تمایزهایی که اقتصاددانان میان منابع اصلی ثروت، یعنی زمین، سرمایه و کار قائل می‌شوند استدلال کرد که افراد مدام تمایل به انباشت مقادیر بیش‌تری از هر سه نوع ثروت دارند تا آن‌که پس از مدتی به تدریج به صاحبان زمین، سرمایه و کار بدل می‌شوند. وارلاس در این بحث تا آن حد اغراق می‌کند که پیشرفت اقتصادی را مسیری در جهت دسترسی هرچه بیش‌تر افراد به همه‌ی انواع ثروت و به ویژه دسترسی کارگران به مالکیت سرمایه می‌داند (وارلاس، ۱۸۶۵، ص. ۱۴). بر این اساس او دو ویژگی متمایز را به تعاونی‌ها نسبت می‌دهد:

الف) از حیث گستره، گرایش به ایجاد سرمایه‌ی ریسک‌پذیر که تقسیم‌ناپذیر است زیرا در مالکیت همه‌ی اعضا است، و

ب) از حیث خاستگاه منابع، این حقیقت که این سرمایه‌ی ریسک‌پذیر متشکل از کسری از دستمزد است (نک. وارلاس، ۱۸۶۵، صص. ۵-۶).

براساس آن چه در بالا گفته شد، وارلاس معتقد است که ذات تعاونی را به طور خلاصه می‌توان ابزار توان‌مند کردن کارگران برای تصاحب سرمایه از طریق پس‌انداز دانست (وارلاس، ۱۸۶۵، ص. ۷).

واکاوی وارلاس بر دلایل توجه اندک مارکسیست‌ها به تعاونی پرتو می‌افکند. از آن‌جا که او رویکرد به تعاونی را بهتر از هر کس دیگری در زمان خود و زمان مارکس تئوریزه کرده است، استدلال‌های او می‌تواند هم توضیحی برای توصیف مارکس از تعاونی به مثابه‌ی بنگاه‌هایی که در آن‌ها کارگران «سرمایه‌دار خودشان» هستند ارائه کند و هم توضیح دهد که چرا مارکسیست‌ها به تدریج این دیدگاه را پذیرفتند که نظامی مبتنی بر تعاونی در نهایت به نوعی «سرمایه‌داری تولیدکننده» خواهد انجامید. و تردید اندکی در این باره وجود دارد که تا هنگامی که نظام تعاونی شکلی از سرمایه‌داری باشد، ارزش مبارزه را ندارد.

این نکته فرصتی برای تأکید بر این مسئله است که چگونه مشارکت اخیر اقتصاددانان در ایجاد نظریه‌ی تعاونی ممکن است در رد کردن این انتقاد مارکسیست‌ها یاری‌رسان باشد. پس از انتشار مقاله‌ی وارلد در ۱۹۵۸، اقتصاددانان میان دو شکل متفاوت از تعاونی، WMF و LMF، تمایز قائل شدند. تعاونی‌های نوع WMF که در دنیای غرب به طور گسترده رواج دارند، خود منابع مالی‌شان را تأمین می‌کنند و در نتیجه به طور دقیق درآمدهای کار را از درآمدهای سرمایه‌ای جدا نمی‌کنند؛ اعضای این تعاونی‌ها به جای کسب درآمد اندک از طریق کار، درآمدی مختلط به دست می‌آورند (درآمدی که هم ناشی از سرمایه و هم ناشی از کار است). در مقابل LMF‌ها تعاونی‌هایی هستند که منابع خود را از طریق سرمایه‌ی استقرایی تأمین می‌کنند و در نتیجه تمایز واضحی میان درآمد ناشی از کار و درآمد ناشی از سرمایه یا مالکیت قائل می‌شوند. وانک و دیگران واکاوی عمیقی انجام داده‌اند که چرا تعاونی‌ها باید از نوع LMF باشند – در وهله‌ی نخست به علت ضرورت رفع مشکل سرمایه‌گذاری نامکفی.

تمایز بالا، برای اهداف این مقاله تعیین‌کننده است. اگر LMF را «نوع ایده‌ال» تعاونی‌های تولیدکننده بدانیم، آنگاه می‌توانیم نشان دهیم که تعاونی‌ها بنگاه‌هایی واقعاً سوسیالیستی هستند. همانطور که می‌دانیم، سه «عامل تولید» وجود دارد: زمین، سرمایه و کار. به غیر از زمین که به تدریج در پی انقلاب صنعتی اهمیت خود را از دست داد، یک بنگاه برای آغاز فعالیت در بازار می‌تواند میان دو گزینه‌ی سازمان‌یابی دست به انتخاب بزند: مدیریت توسط صاحبان سرمایه (یا نمایندگان آن‌ها) یا مدیریت توسط خود کارگران (یا نمایندگان آن‌ها). در مورد نخست این بنگاه یک بنگاه سرمایه‌داری است و در مورد دوم بنگاهی است واقعاً و کاملاً سوسیالیستی.

به بیان دقیق‌تر، اگر تعاونی‌ها از نوع LMF باشند، تضاد میان این دو شکل از کسب‌وکار را می‌توان به شکل زیر بیان کرد:

در بنگاه سرمایه‌دارانه، صاحب سرمایه یا نمایندگان کارگران را استخدام می‌کنند و به آنان درآمدی ثابت (مزد) می‌پردازند و تمام سود را تصاحب می‌کنند؛ در بنگاه تعاونی، کارگران (یا نمایندگان‌شان) سرمایه را قرض می‌گیرند و درآمد ثابتی (بابت بهره) می‌پردازند و مابقی را تصاحب می‌کنند.

بنابراین، این تعاونی‌های تولیدکننده که از سوی اقتصاددانان نظریه‌پردازی شده‌اند، نه تنها بنگاه‌هایی غیرسرمایه‌دارانه هستند بلکه بنگاه‌هایی کاملاً سوسیالیستی هستند. زیرا در قیاس با همتایان سرمایه‌دارانه‌شان، به خوبی رابطه‌ی کار و سرمایه را وارونه کرده‌اند. [۲۱] و این امر به وضوح متضمن این نکته است که نظامی از بنگاه‌های تعاونی، در معنای اصیل مارکسی، پیشرفت بزرگی نسبت به سرمایه‌داری درون اقتصاد بازار محسوب می‌شود. [۲۲]

در پرتو این روشنگری، گزیده‌هایی که در آن‌ها مارکس با حرارت ظهور نظامی مبتنی بر تعاونی‌ها را پیش‌بینی می‌کند بلافاصله از زاویه‌ی صحیح‌شان دیده خواهند شد.

۶. نتیجه‌گیری

انگلس در اواخر ۱۸۸۶ (ص. ۳۸۹) نوشت: «طرح پیشنهادی من، رواج تعاونی‌ها در درون [نظام] تولید موجود را مدنظر دارد، [...] درست همان‌گونه که کمون پاریس خواستار این بود که کارگران به صورت تعاونی مدیریت کارخانه‌های تعطیل‌شده توسط کارخانه‌داران را در دست بگیرند»؛ و چند خط بعد اضافه می‌کند که نه او و نه مارکس «هرگز شکی نداشتند که در دوره‌ی گذار به اقتصادی تماماً کمونیستی، استفاده‌ی گسترده از مدیریت تعاونی، یک مرحله‌ی میانی را شکل می‌دهد». مانند دیگر نقل‌قول‌های بالا، این فراز ما را به همان نتیجه‌ی برآشت، یکی از نخستین نویسندگانی که به دیدگاه‌های مارکس درباره‌ی خودمدیریتی توجه کرد، می‌رساند: «کسانی که سوسیالیسم را نظامی می‌دانند که در آن کارگران سازوکار تولید و توزیع را خود مدیریت می‌کنند، کاملاً با دیدگاه مارکسی در این زمینه همسو هستند» (نک. برآشت، ۱۹۷۵، ص. ۳۰۳؛ همچنین نک. دامیانویچ، ۱۹۶۲؛ بورده، ۱۹۷۴، ص. ۴۹ و پس از آن؛ سلاکی، ۱۹۷۴؛ پلیکان، ۱۹۷۷، ص. ۱۴۳ و پس از آن؛ شوایکارت، ۱۹۹۲؛ لاور، ۱۹۹۸؛ و برای دیدگاه‌های متفاوت ضمناً نک. اولمان، ۱۹۹۸، صص. ۱۱۳-۱۱۸).

اینک جای آن دارد که از خود بپرسیم آیا توانسته‌ایم به طور کامل دلایل اشتیاق اندک مارکسیست‌ها به جنبش تعاونی را توضیح دهیم. همان‌طور که پیش‌تر ذکر شد، به نظر ما یک دلیل مهم برای این غفلت آن است که تعاونی‌های موجود از نوعی هستند که خود منابع مالی‌شان را تامین می‌کنند (WMF) که در آن‌ها کارگران «سرمایه‌دار خودشان» هستند، زیرا این شکل از تعاونی رویکردهای بئاتریس وب، رودبرتوس و برنشتاین را که معتقدند تعاونی‌ها به سبب ماهیت‌شان شکلی میانجی میان بنگاه‌های سرمایه‌دارانه و سوسیالیستی هستند و در نتیجه ارزش حمایت سرسختانه‌ی مارکسیست‌ها را ندارند، تأیید می‌کند. اما نظریه‌پردازی‌های اخیر اقتصادی درباره‌ی تعاونی‌های تولیدکننده ریشه‌ی این انتقادهای قطع کرده است. وانک مستدل‌تر از دیگران استدلال می‌کند لحظه‌ای که تعاونی‌ها از تامین منابع مالی خود دست بردارند (یعنی، به جای نوع WMF، بر اساس نوع LMF

سازمان یابند)، این تعریف از تعاونی‌های تولیدکننده به مثابه‌ی بنگاه‌هایی که توسط کارگران به عنوان «سرمایه‌دار خودشان» اداره می‌شود، دیگر صادق نخواهد بود. و از آن‌جا که LMF مناسبات سرمایه‌دارانه میان سرمایه و کار را وارونه می‌کند، بدون شک می‌توان آن را یک بنگاه سوسیالیستی اصیل دانست که در آن کارگران دیگر سرمایه‌دار خودشان نیستند.

در پایان، مایلیم اشاره کنیم که قصد این مقاله این نبوده که نشان دهد مارکس پیوسته و پافشارانه گمان می‌کرد نظامی از بنگاه‌های تعاونی بهترین راه برون‌رفت از سرمایه‌داری است. چنین هدفی نیازمند واکاوی تاریخی اندیشه‌ی مارکس است و خارج از محدوده‌ی این مقاله، دل‌مشغولی این مقاله نه تاریخ اندیشه است و نه سیرتکامل جنبش سوسیالیستی. در عوض قصد داشتیم به پیروی از اثر وانک نشان دهیم نظامی از تعاونی‌های تولیدکننده کاملاً با اندیشه‌ی مارکسیستی سازگار است و نباید همچنان آن را شکلی از سرمایه‌داری در لباس مبدل دانست.

*این مقاله ترجمه‌ای است از:

Marx, Marxism and the cooperative movement by Bruno Jossa, Cambridge Journal of Economics 2005, 29, 3–18.

برونو جوسا، عضو دپارتمان «اقتصاد نظری و کاربردی» دانشگاه ناپل (دانشگاه فدریکو دوم). «از آر. پاتالانو برای پیشنهاد‌های سودمندش در خصوص تکامل اندیشه‌های مارکسی و سوسیالیستی درباره‌ی موضوع تعاونی سپاسگزارم. همچنین از شرکت‌کنندگان در همایش دپارتمان «اقتصاد نظری و کاربردی» دانشگاه فدریکوی دوم ناپل ایتالیا برای نظرات‌شان متشکرم.»

یادداشت‌ها:

[۱] Labour-managed firm

[۲] یاروسلواو وانک (Jaroslav Vaněk) (۱۹۳۰ - ۲۰۱۷)، اقتصاددانی که به دلیل پژوهش‌هایش در حوزه‌ی اقتصاد مشارکتی بنگاه‌های تحت مدیریت کارگران و تعاونی‌های کارگری شناخته شده است - م.

[۳] «خطابه‌ی افتتاحیه» [انجمن بین‌المللی کارگران] در سال ۱۸۶۴ را «تلاشی برای نظریه‌پردازی اقتصاد سیاسی کار» توصیف کرده‌اند (نک. بالیبار، ۱۹۹۳).

[۴] نویسندگان بسیاری بر این عقیده‌اند که شیوه‌ی جدید تولید از دل سرمایه‌داری پدیدار خواهد شد. از میان آنان اجازه دهید به سی. اوفه اشاره کنیم که بر ناسازگاری ساختاری زیرنظام‌ها یا عناصر ساختاری جدید، درون جامعه‌ی سرمایه‌داری، تأکید دارد که از نظر کارکردی با منطق ارزش‌افزایی سرمایه در تضاد هستند. (نک. اوفه، ۱۹۷۲، فصل ۳)

[۵] انگلس در *آنتی‌دورینگ* (۱۸۷۸، ص ۶۴۲) معتقد است ظهور بنگاه‌های سهامی و تراست‌ها، «نشان‌دهنده‌ی بورژوازی طبقه‌ای زائد است».

[۶] برخی از مارکسیست‌ها این نظر را مطرح کرده‌اند که تضاد اصلی در سرمایه‌داری که باید حل شود تضاد میان برنامه و بازار نیست بلکه تضاد کار با سرمایه است، یا به بیان دیگری، تضاد میان طبقه‌ای که تمام قدرت را در اختیار دارد و طبقه‌ی دیگری که وظیفه‌اش فرمانبرداری منفعلانه است. بتلهایم استدلال می‌کند این که به جای مناسبات قدرت، مناسبات بازار را عامل اصلی بدانیم اشتباه وحشتناکی است که توجه ما را به عوامل خرد جلب و از نکته‌ی اساسی دور می‌کند یعنی وجود — یا غیاب — طبقه‌ی بورژوازی که با ایجاد قدرت کارگری مخالفت می‌ورزد (نک. بتلهایم، 1969B، همچنین از میان نویسندگان دیگر نک. مارک، ۱۹۸۲، ص ۷۵). در بحث‌های هوراد و کینگ (۲۰۰۱، ص. ۷۹۴) می‌خوانیم که «از نظر مارکس کالایی‌سازی محصولات [برون دادها] در سرمایه‌داری در قیاس با تجاری‌سازی منابع ورودی [درون دادها] و به ویژه خدمات کاری، از اهمیت کم‌تری برخوردار بود. دلیل این امر بسیار ساده است. بدون بازاری که به عوامل تولید گسترش یافته باشد، هیچ‌گونه وابستگی عمومی به بازار وجود نخواهد داشت» (همچنین نک. برنر، ۱۹۸۶، که هوراد و کینگ از او نقل قول کرده‌اند).

[۷] در جایی دیگر می‌گویند که برنامه [گوتا] «نشان داده است که ایده‌های سوسیالیستی‌اش حتی سرسوزنی عمق ندارد، زیرا به جای آن که جامعه‌ی موجود را... بنیان دولت موجود تلقی کند... با دولت به مثابه‌ی یک موجودیت مستقل برخورد می‌کند که بنیان‌های فکری، اخلاقی و آزادی‌خواهانه‌ی خاص خود را دارد» (مارکس، 1875A، ص. ۹۴).

[۸] در **مانیفست** می‌خوانیم که نخستین گام انقلاب توسط طبقه‌ی کارگر برکشیدن پرولتاریا به جایگاه طبقه‌ی حاکم و پیروزشدن در نبرد برای دموکراسی است (مارکس و انگلس، ۱۸۴۸، ص. ۵۰۴). و در پیشگفتار انگلس در **جنگ طبقاتی در فرانسه** می‌خوانیم: «طنز تاریخ جهان همه چیز را وارونه می‌کند. ما "انقلابیون"، ما "براندازان" در روش‌های قانونی بسیار کامیاب‌تر هستیم تا در روش‌های غیرقانونی و سرنگونی» (انگلس، ۱۸۹۵، ص. ۵۲۲) در نتیجه با سورل موافقیم (۱۹۸۵، ص. ۲۱۰) که مارکس و انگلس مبارزه‌ی توده‌ای درازمدتی را برای کسب قدرت به تصویر می‌کشند که برای دهه‌ها ادامه دارد و در طی آن پرولتاریا به تجربه و روشن‌بینی لازم برای بدل شدن به یک نیروی موثر سیاسی در جامعه‌ی دموکراتیک دست می‌یابد.

[۹] بتلهایم (۱۹۷۴، ص. ۴۸۹) معتقد است آثار مارکس و انگلس که در آن‌ها به تعاون «اهمیت زیادی» داده شده به فراموشی سپرده شده‌اند (نک. بتلهایم، ۱۹۷۴، ص. ۴۸۹؛ همچنین نک. بوخارین، ۱۹۸۲، صص. ۱۰۲-۱۰۴، ۱۱۰-۱۲۱، ۱۴۲، ۱۸۴).

[۱۰] منشاء این چند فرازی را که به نظر می‌رسد مارکس در آن‌ها دیدگاهی «نیپیلیستی» به گذار ارائه کرده است شاید بتوان در این امر یافت که مارکس در سال‌های نخستین عمیقاً تحت تأثیر فوئرباخ بود که با مفهوم هگلی «نفی در نفی» مخالفت می‌ورزید و آن را معادل با بازگشت به غایت‌شناسی می‌دانست.

[۱۱] به نظر می‌رسد پایه‌ی منطقی «نیپیلیستی» زیربنای این استدلال گرامشی نیز هست که هر انقلابی «ضرورتاً باید به تمامی از نظم اجتماعی کنونی بگسلد و آن را نابود سازد» و در ارتباط با شیوه‌ی سازمان‌یابی جامعه‌ی جدید، «هیچ چیز قابل پیش‌بینی نیست». (گرامشی، ۱۹۱۹-۱۹۲۰، ص. ۱۵۵).

[۱۱] «هرگز نمی‌توان بدون آگاهی از اهداف خود به آینده چشم داشت؛ همچنین هرگز بدون درکی درست از واقعیتی که از آن می‌آغازیم نمی‌توان به آگاهی از اهداف خود رسید» (موندولفو، ۱۹۵۲، ص. ۱۱۱).

[۱۳] نامه‌ی مارکس به کوگلمان به تاریخ ۶ مارس ۱۸۶۸ تأییدی است بر این واقعیت که خود او به دین عمیقش به تفکر دیالکتیکی معترف است: «دیالکتیک هگل شکل پایه‌ای همه‌ی انواع دیالکتیک است، اما فقط وقتی که آن را از شکل رازآلودش تهی سازیم، و دقیقاً همین نکته است که روش من را متمایز می‌کند» (مارکس، ۱۸۶۸، ص. ۵۴۴). شومپیتر در مخالفت با این دیدگاه استدلال می‌کند که با آن که به طور قطع هگلیانیسم مارکس در همه‌ی آثار او بازتاب یافته است، خطاست که «آن را شاه‌کلید نظام او بدانیم» زیرا این «اشتباه و بی‌انصافی در حق قدرت علمی مارکس است». از نظر او مارکس «از همانندی‌هایی صوری مشخصی که میان استدلال او و استدلال هگل وجود دارد بهره می‌می‌گیرد»، اما «فقط همین» (نک. شومپیتر، ۱۹۵۴، صص. ۹-۱۰). روزنتال (۱۹۹۸) نیز اخیراً این بحث را مطرح کرده است که دیالکتیک به هیچ‌وجه به درک مارکس کمک نمی‌کند. در مقابل، این گرایش وجود دارد که براساس **گروندریسه**، نظر روسدولسکی تأیید کنیم که هیچ منتقد آکادمیکی نباید بدون مطالعه‌ی مقدمانی روش مارکس و رابطه‌ی آن با روش هگلی به بررسی رویکرد آثار اقتصادی او بپردازد زیرا «اگر تاثیر هگل بر کتاب **سرمایه‌ی** مارکس را فقط به طور تلویحی در برخی از پانویس‌ها می‌توان دید، نسخه‌ی پیش‌نویس آن را باید ارجاعی عظیم به هگل به ویژه **منطق** هگل دانست» (روسدولسکی، ۱۹۷۱، ص. Xiii). با این حال دیالکتیک مارکس به هیچ‌وجه هگلی نیست (نک. کروچه، ۱۸۹۹، صص. ۹-۴؛ ایپولیت، ۱۹۶۹، صص. ۳۰۰-۳۰۳ و گارودی، ۱۹۶۹، صص. ۳۱۲-۳۱۴). برای آگاهی از نقش دیالکتیک در آثار مارکس، همچنین نگاه کنید به دال پرا، ۱۹۷۲؛ مک‌گرگور، ۱۹۸۴، فصل ۸؛ فاین، ۲۰۰۱).

[۱۴] انتقاد علیه این شکل مادی و مبتذل از کمونیسم در یکی از آثار اولیه‌ی گوپتی آمده است: «روش‌هایی که از طریق آن‌ها بلشویک‌ها می‌خواهند به این مفهوم جامه‌ی عمل ببوشانند در اصل، روش‌هایی سیاسی هستند و این به معنای وارونه کردن وابستگی سیاست مرسوم مارکسی به اقتصاد است، و آنان با نفی جوهره‌ی تکامل‌گرایانه‌ی مارکسیسم به واسطه‌ی خشونت آشکار، نسخه‌ی منحنی و مخربی از آن را تولید می‌کنند (گوپتی، ۱۹۲۹، صص. ۱۴۱-۱۴۲).

[۱۵] این جمله در متن انگلیسی مانیفست به این شکل آمده: افزایش شمار کارخانه‌ها، کارگاه‌ها، خطوط‌راه‌آهن و کشتی‌رانی ملی.

Increase in the number of national factories, workshops, railroads, ships ;

اصطلاح ملی‌سازی در متن مانیفست وجود ندارد! - م.

[۱۶] در هیچ جایی از آثار مارکس یا انگلس عناصری در تأیید استدلال مارکوزه (۱۹۶۹) و دیگران نمی‌یابیم مبنی بر این که صرفاً یک بازه‌ی گذار خیلی کوتاه مانع از انحطاط جامعه و بازگشت به سرکوب خواهد شد. برعکس اغلب مارکسیست‌ها با این فرض که برای درهم شکستن مناسبات بازار در یک اقتصاد سوسیالیستی به یک دوره‌ی زمانی طولانی نیاز است، با این دیدگاه موافق‌اند که دوره‌ی گذار باید نسبتاً طولانی باشد (از جمله نک. باران و سوئیزی، ۱۹۶۶، صص. ۳۳۳۶-۳۳۷؛ سوئیزی، ۱۹۶۹؛ بتلهایم 1969A، فصل ۳؛ 1969B)

[۱۷] از نظر کائوتسکی در سوسیالیسم علمی ظهور نظم سوسیالیستی اجتناب‌ناپذیر تلقی می‌شود زیرا مبارزه‌ی طبقاتی و نیز پیروزی پرولتاریا حتمی است (کائوتسکی، ۱۹۰۷، ص. ۲۰۲). اگرچه تا کر معتقد است (در مقدمه‌ی کتابش در ۱۹۶۱) که این دیدگاه پس از انتشار **دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی** به روسی (۱۹۲۷) و آلمانی (۱۹۳۲) دیگر اعتبار ندارد، این رویکرد مارکسیسم، به عنوان دیدگاهی جهانی که سوسیالیسم را غیرقابل اجتناب می‌داند همچنان حاکم است.

[۱۸] بورژوازی «طبقه‌ی سرمایه‌داران بزرگ است که در همه‌ی کشورهای پیشرفته تقریباً به طور انحصاری ابزارهای معاش را در مالکیت خود دارند.» (انگلس، 1847B، ص. ۱۰۰).

[۱۹] اسکرپانتی در کتاب فوق‌العاده‌ی اخیرش، به طور جامع این تز خود را مطرح کرده است که «نهاد پایه‌ای سرمایه‌داری، قرارداد کار است» (نک. اسکرپانتی، ۲۰۰۱، ص. ۲۸۵). اگر نظریه‌ی او درست باشد، نظامی از تعاونی‌های تولیدکننده، هیچ ربطی به کاپیتالیسم ندارد. همچنین نک. اسکرپانتی (۲۰۰۲).

[۲۰] worker-managed firm

[۲۱] این موضوع به طور مفصل‌تری در اثر جوسا و کوئمو (۱۹۹۷، صص ۱۴۴-۱۴۶) آمده است.
[۲۲] مندل با در نظر گرفتن کنترل کارگری معتقد است «کنترل کارگران» یک خواست انتقالی است، یک اصلاح ساختاری ضد سرمایه‌دارانه‌ی تمام‌عیار.

منابع:

- Balibar, E. 1993. *La philosophie de Marx (Marx As a Philosopher)*, Paris, Editions La De`couverte
- Baran, P. A. and Sweezy, P. M. 1966. *Monopoly Capital*, New York, Monthly Review Press
- Bernstein, E. 1899. *I presupposti del socialismo e i compiti della socialdemocrazia (The Preconditions of Socialism and the Tasks of Social Democracy)*, Ital. transl., Laterza, Bari, 1969
- Bettelheim, C. 1969A. *La Transition Vers l'Economie Socialiste (The Transition to a Socialist Economy)*, Paris, F. Maspero
- Bettelheim, C. 1969B. *On the transition between capitalism and socialism*, Monthly Review, March–April
- Bettelheim, C. 1974. *Class Struggles in the USSR; 1917–1923*, Engl. transl., New York, The Harvester Press, 1977
- Bourdet, Y. 1974. *Pour l'Autogestion (In Favour of Self-Management)*, Paris, Seghers
- Brachet, P. 1975. *L'E`tat-patron. The ´ories et re ´alites (The State as Employer: the Theoretical and Real-Case Scenarios)*, Paris, Editions Syros
- Brenner, R. 1986. *The social basis of economic development*, in Roemer, J. E. (ed.), *Analytical Marxism*, Cambridge, MA, Cambridge University Press
- Bukharin, N. I. 1982. *Selected Writings on the State and the Transition to Socialism*, Nottingham, Spokesman
- Croce, B. 1899. *Materialismo storico ed economia marxista (Historical Materialism and Marxist Economics)*, Bari, Laterza
- Dal Pra, L. 1972. *La dialettica in Marx (Dialectic in Marx)*, 2nd edn, Bari, Laterza
- Damjanovic, P. 1962. *Les conceptions de Marx sur l'autogestion sociale (Marx's idea of social self-management)*, Praxis, no. 1, 170–84

- Easton, L. D. 1994. Marx and Individual Freedom, in Patsouras, L. (ed.), *Debating Marx*, New York, Lewiston
- Engels, F. 1847A. Principles of Communism, in Marx–Engels, *Collected Works*, Vol. 6
- Engels, F. 1847B. Draft of a communist confession of faith, in Marx–Engels, *Collected Works*, Vol. 6
- Engels, F. 1878. Antidürring, in Marx–Engels, *Collected Works*, Vol. 25
- Engels, F. 1882. Additions to the Text of Antidürring, in Marx–Engels, *Collected Works*, Vol. 25
- Engels, F. 1886. Letter to Bebel, 20–23 January, in Marx–Engels, *Collected Works*, Vol. 47
- Engels, F. 1895. Introduction to Karl Marx’s *The Class Struggle in France, 1848 to 1850*, in Marx–Engels, *Collected Works*, Vol. 27
- Fine, R. 2001. The Marx–Hegel relationship: revisionist interpretations, *Capital & Class*, special issue, no. 75, Autumn, 71–81
- Garaudy, R. 1969. Il concetto di struttura in Marx e le concezioni alienate della struttura (Marx’s Notion of Structure and Alienated Conceptions of Structure), in AA.VV., *Marx vivo (Marx Alive)*, Milan, Mondadori
- Gobetti, P. 1929. Rassegna di questioni politiche (A Review of Political Issues), reprinted in Gobetti, P. 1969. *Scritti politici (Political Writings)*, Turin, Einaudi
- Gramsci, A. 1919–20. *L’ordine nuovo (The New Social Order)*, Turin, Einaudi, 1955
- Holloway, J. 2001. Why read Capital?, in *Capital & Class*, special issue, no.75, Autumn, 65–9
- Horvat, B. 1969. *An Essay on Yugoslav Society*, White Plains NY, IASP
- Howard, M. C. and King, J. E. 2001. Where Marx was right: towards a more secure foundation for heterodox economics, *Cambridge Journal of Economics*, vol. 25, no. 6, 785–807
- 16 B. Jossa
- Hyppolite, J. 1969. Lo <scientifico>e l’ <ideologico> in una prospettiva marxista (Science and Ideology from a Marxist Perspective), in AA.VV. *Marx vivo (Marx Alive)*, Milan, Mondadori
- Jossa, B. and Cuomo, G. 1997. *The Economic Theory of Socialism and the Labour Managed Firm*, Cheltenham, E. Elgar
- Kautsky, K. 1892. *Il Programma di Erfurt (The Erfurt Programme)*, Ital. transl., Samonà and Savelli, Rome, 1971
- Kautsky, K. 1907. *Ethics and the Materialist Conception of History*, Chicago, C. H. Kerr

- Lawler, J. 1994. Marx's Theory of Socialism: nihilistic and dialectical, in Patsouras, L. (ed.), *Debating Marx*, New York, Lewiston
- Lawler, J. 1998. Marx as market socialist, in Ollman, B. (ed.), *Market Socialism; the Debate among Socialists*, London, Routledge
- Lenin, V. I. 1923. On cooperation, *Collected Works*, Vol. XXXIII, Moscow, Progress Publishers
- Leone, E. 1902. Sul principio di cooperazione nei suoi rapporti con il socialismo (On the Principle of Cooperation in its Relationship with Socialism), *Critica sociale*, XII, no. 18, 209–11, 287–88
- MacGregor, D. 1984. *The Communist Ideal in Hegel and Marx*, Toronto, University of Toronto Press
- Mandel, E. 1968–69. The debate on workers' control, reprinted in Hunnius, G., Garson, G.D. and Case, J. (eds) 1973. *Workers' Control*, New York, Vintage Books
- Marcuse, H. 1969. Un riesame del concetto di rivoluzione (A Critical Review of the Concept of Revolution), in AA.VV., *Marx vivo (Marx Alive)*, Milan, Mondadori
- Marek, F. 1982. Teorie della rivoluzione e fasi della transizione (Revolutionary Theories and Transition Periods), in AA.VV., *Storia del marxismo (A History of Marxism)*, vol. IV; *Il marxismo oggi (Marxism Today)*, Turin, Einaudi
- Marx, K. and Engels, F. 1975–2001. *Collected Works*, Vol. 1–49, London, Lawrence & Wishart
- Marx, K. and Engels, F. 1945–46. *The German Ideology*, in Marx–Engels, *Collected Works*, Vol. 5 Marx, K. and Engels, F. 1948. *Manifesto of the Communist Party*, in Marx–Engels, *Collected Works*, Vol. 6
- Marx, K. 1844. Economic and philosophical manuscripts, in Marx–Engels, *Collected Works*, Vol. 3
- Marx, K. 1859. A contribution to the critique of political economy, in Marx–Engels, *Collected Works*, Vol. 29
- Marx, K. 1864. Inaugural address of the working men's international association, in Marx–Engels, *Collected Works*, Vol. 20 Marx, K. 1867. *Capital*, Vol. I, Harmondsworth, Penguin Books, 1976
- Marx, K. 1868. Letter to Kugelmann of 6 March, in Marx–Engels, *Collected Works*, Vol. 42 Marx, K. 1871. *The Civil War in France*, in Marx–Engels, *Collected Works*, Vol. 22
- Marx, K. 1875A. Critique of the Gotha Programme, in Marx–Engels, *Collected Works*, Vol. 24

- Marx, K. 1875B. Notes on Bakunin's 'Statehood and Anarchy', in Marx–Engels, Collected Works, Vol. 24
- Marx, K. 1894. Capital, Vol. III, Harmondsworth, Penguin Books, 1981
- Mill, J. S. 1871. Principles of Political Economy, ed. by Ashley, Longmans, Green, London, 1909
- Mondolfo, R. 1952. Il materialismo storico in Federico Engels (Historical Materialism in Frederick Engels), Florence, La Nuova Italia
- Offe, C. 1972. Strukturprobleme des kapitalistischen Staates, Frankfurt am Main, Suhrkamp
- Ollman, B. 1998. Market mystification in capitalist and market socialist societies, in Ollman, B. (ed.), Market Socialism; the Debate among Socialists, London, Routledge
- Patsouras, L. (ed.) 1994. Debating Marx, New York, Lewiston
- Pelikan, J. 1977. Il socialismo e l'Europa orientale (Socialism and Eastern Europe), in A.R.A. Quale socialismo; quale Europa (What Socialism, What Europe), Milan, Feltrinelli
- Marx, Marxism and the cooperative movement 17
- Potter, B. 1893. The Cooperative Movement in Great Britain, London, Swan Sonnenschein
- Preobrazhensky, E. A. 1926. The New Economics, Oxford, The Clarendon Press, 1965
- Rosdolsky, R. 1971. The Making of Marx's Capital, London, Pluto Press, 1977
- Rosenthal, J. 1998. The Myth of Dialectics: Reinterpreting the Marx–Hegel Relation, London, Macmillan
- Schumpeter, J. A. 1954. Capitalism, Socialism and Democracy, 5th edn, London, Unwin Paperbacks, 1987
- Schweickart, D. 1992. Economic democracy: a worthy socialism that would really work, in Science and Society, no.1, Spring
- Screpanti, E. 2001. The Fundamental Institutions of Capitalism, London, Routledge
- Screpanti, E. 2002. Contratto di lavoro, regimi di proprietà e governo dell'accumulazione: verso una teoria generale del capitalismo (Employment Contracts, Ownership and the Role of Accumulation: Towards a General Theory of Capitalism), in Fausto, D., Jossa, B. and Panico C. (eds), Teoria economica e riformismo politico (Political Reformism, Theory and Practice), Milan, F. Angeli
- Sowell, T. 1985. Marxism; Philosophy and Economics, New York, Quill William Morris

- Selucky, R. 1974. *Marxism and Self-Management*, in *Critique*, Autumn, reprinted in Nove, A. and Thatcher, I. D. (eds) 1994. *Markets and Socialism*, Aldershot, Edward Elgar
- Sweezy, P. M. 1969. Reply to Bettelheim, in *Monthly Review*, March–April, 101–03
- Tucker, R. 1961. *Philosophy and Myth in Karl Marx*, Cambridge, Cambridge University Press
- Vanek, J. 1971A. Some fundamental considerations on financing and the form of ownership under labor management, reprinted in Vanek, J. 1977. *The Labor Managed Economy: Essays by J. Vanek*, Ithaca, Cornell University Press
 Vanek, J. 1971B. The basic theory of financing of participatory firms, reprinted in Vanek, J. 1977. *The Labor Managed Economy: Essays by J. Vanek*, Ithaca, Cornell University Press
- Walras, L. 1865. *Les associations populaires (Popular Associations)*, Paris, Dentu
- Ward, B. N. 1958. The firm in Illyria; market syndicalism, *American Economic Review*, vol. 48, no. 4, 566–89